

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمایشنامه « خون ، دریا ، عشق »

بر اساس داستانی از شهریار مندنی پور

نویسنده: مهدی طاهری (عرفان)

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۸۷۸۴۸۲



اشخاص نمایش:

امیر

علی

عراقی

صحنه: خشکی که اطراف آن را آب گرفته

[صدای آب و شنا کردن در آن شنیده می شود. امیر و علی خیس آب وارد صحنه می شوند . پهلوی

علی زخمی است و امیر شونه های او را گرفته است]

امیر: شل نیا علی ... بیهوش بشی کارت تمومه (امیر از صحنه خارج و صدایش از پشت صحنه شنیده

می شود) ... هیچ کس زنده نمونده ... فقط جنازه ... (نعره می زند) خدا... (امیر از نفس افتاده، سر تا پا

خیس و بی رمق وارد صحنه می شود)

علی: بد آوردیم... خیلی بد... این طوری چرا؟ ... حتی نفهمیدم چندتارو نفله کردم ... هر کسی که نیرو

دریایی باشه استخوناش مال کف دریاس ... پهلوی ماهیا... همه رفتن ... این ما بودیم که بد آوردیم ...

آهای آب لعنتی فکر میکنی ما چقدر دووم میاریم... تجربت بهت چی میگه ... باید بگم سفره عقدمو

جمع کنن ... نشد مریم خانوم ، یعنی لامذهبا نداشتن که بشه ... نه تا عراقی درست نه تا نه یکی

بیشتر نه یکی کمتر ... همشونم تو سینه ... درست همون جا ... هنوز دوتا خشاب پر داشتم ... اکه هی

امیر: (نهیب می زند) هذیون نگو علی ... چرا بقیه روی آب نمیان؟

علی: تو آسمون ابر نیمونه ، خون بهشه

امیر: یه چند ساعتی دووم بیاری میان دنبالمون

علی: (نیشخندی می زند) سرکارم... خیلی دوریم ... عراقیها بهمون نزدیکترند... آخ ... زخم تو خشکی دیگه شوری آب بهش نیست

امیر: میان دنبالمون، یه چند ساعت دووم بیاریم تمومه ... فکرمون هستن

علی: نمک آب مته آتیش روی زخمه ... سوزشش از جون دادن سخت تره (در آب یک عراقی زخمی را می بیند) چه تقلایی میکنه (اسلحه را به سمتش می گیرد) بزخم خلاصش کنم که من کشته باشمش نه دریا؟ ... تقاص خون بچه ها ... چرا به اون جلیغه که جلوشه نمیچسبه (فریاد می زند)

جلیغه جلو پوزته بدبخت

امیر: اون چشمش نمی بینه ... کور شده (علی مردد می شود سپس به آب می زند و عراقی را با خود به صحنه می آورد) زیاد تقلا نکن جوون، زخمت وامیشه

علی: (هن هن کنان به خنده می افتد) داشت خفم می کرد نامرد (هر دو می خندند و خنده علی می ماسد) تو هم سردته امیر؟

امیر: فکر آب رو نکن ... فکر تو جای دیگه پرت کن ... حرف خشکی رو بزن ... وقت رفتن حرف از خرید می زدی ... یه گردن بند طلا که شکلش شبیه لنگر کشتیه

علی: جنگیدن تو خشکی راحتیه چون اگه از بقیه جدا بیفته ، حتی اگه زخمی هم شده باشه می تونه امید داشته باشه که کشون کشون خودشو به یه جایی میرسونه ... شاید به یه آشنایی بر بخوره (متوجه عراقی میشود) وضع این از ما بدتره ... شایدم بهتر باشه حداقل اون خیال میکنه صد متر اون ور تر خشکیه . هی با توام وضعت چطوره ؟ از ما بهتری ؟ ...هان ... واسه کوسه گوشت عراقی بهتره یا ایرونی؟ ... هه هه هه ... واسه اون هر دو طعمه حساب می شن ... هی گامبو مجبورم کردی یه لیتر آب شور بخورم ... آب شور تشنگی میاره ... هه هه هه وسط این همه آب تشنمه خیلی مسخرس

امیر: شب نشده باید بیان دنبالمون ... نمی تونن فکر کنن ما مردیم... (به زور می خندد) به خشکی رسیدیم باید با اتو خودمونو خشک کنیم ... یه شبایی خواب میدیدم وسط دریا با پسر کوچیکم بدون

جلیغه نجات گیر افتادیم... زور دستام تموم میشه ، تازه متوجه میشم که اگه بخوام روی آب بمونم تا غرق نشم باید دست پسرمو ول کنم ... آخ ... این نامردی نیس؟ اونم هی داد میزنه بابا... بابا... آدم از هر جونوری جون سخت تره . (نگاهی به آب می اندازد) ماهیارو نگا کن موج انفجار همرو آورده رو آب ... حداقلش اینه که روزیمون قطع نشده ... علی شام ماهی داریم

علی: (با صدای گرفته) عهد کرده بودم نه تا عراقی رو نفله کنم ... آخ ... به عهدم وفا نکردم ... نتونستم

(صدای هلیکوپتری شنیده می شود همگی بلند شده و هارایی می کشند. امیر پیراهن عراقی را از تنش در می آورد و در هوا تکان می دهد)

امیر: خودین ... حلقه نجاتو انداخت بیرون علی معطلش نکن برو تا من این عراقیرو بیارم تو رفتی (علی داخل آب می شود. صدای چند فاننوم به گوش می رسد. امیر متوجه آنها می شود عراقی را ول می کند) .. علی حلقه رو سفت بچسب ... سرتو از توش رد کن ... نه اینطوری نه... خدای من افتاد (امیر داخل آب می دود. عراقی با دست گوشه‌هایش را گرفته. صدای شلیک موشک ها و رعد های تودرتو. سه رج رگبار توی آب خیلی نزدیک . صدای هواپیماها دور می شود.)

عراقی: (دستش را از گوشش بر می دارد) یا اخی؟ ... یا اخی... (عکسی از جیب درمی آورد و سعی می کند خشکش کند و گریه می کند) جمال ... جمال... (صدای شنا می آید) یا اخی! ... یا اخی؟ (امیر علی را روی دوش گرفته و با هیکل خیس وارد صحنه می شوند)

امیر: (رو به عراقی) که چی ... خل شدی... فکر کردی ولت کردیم و رفتیم ؟ کجا ؟ دورتادور تا چشم کارمی کنه آب و باتلاق ... بدبخت رفیقات نگذاشتن نجات پیدا کنیم. (رو به علی) اگه دستتو دورش حلقه میکردی از دستت در نمیرفت... الان تو هلیکوپتر بودی، نزدیک خشکی. (به آسمان خیره می شود) حتم دارم برمی گردن ... برمی گردن ... آره برمی گردن ، مارو رها نمیکنن.

علی: (بی رمق) نه دیگه داره شب می شه... دیدشون کم می شه نمیتونن بیان دنبالمون ... ریسکش بالاست... چه جنگی تو آسمون بود ، دو تا فانتوم به یه هلیکوپتر... ای ول ، هلیکوپتر بچه ها گل کاشت ... یه کم دستم قدرت داشت زحمت بچه ها هدر نمی رفت ... (نال می کند)

امیر: دردت زیاد شده؟ ... باید تحمل کنی ... میخوای پانسماشو عوض کنم؟

علی: نه خوبه ... یه کم سردم شده

[صحنه به نشانه گذشت زمان تاریک و روشن می شود]

علی: آه... به مریم خانوم گفتم قسم میخورم نه تا عراقی رو نفله کنم . اجازه نمیدم خون سروان پایمال بشه. یه طوری نگام کرد که انگار نه انگار... انگاری منو نمیبینه... همه گریه و شیون سر داده بودن الا اون... یه دسته گل قرمز گذاشت رو خاک سروان ، چشماش همونقدر قرمز بود ... آخ ، نگاهش... هیچ نگاهی رو تا اون وقت ندیده بودم که انقدر خشمگین باشه... گفتم اگه نه تاشونو ... (نال درد سر می دهد)

امیر: واسه همین داوطلب شدی ؟

علی: گفتم وسط سینه هاشون. درست همون جایی که جای من بودو حالا نه تا گلوله داغشون کرده ... سروان با نه تا گلوله ای که خورده بود چهار کیلومتر عقب اومده بود تا جنازش دست دشمن نیوفته... (رو به عراقی که در حال مویه کردن است) خفه شو ... با صدای وزوزت حرفمو یادم میره ... ساکت (عراقی سکوت می کند) همش میگم من کجا سروان کجا... (متوجه امیر می شود که به آسمان خیره شده) هه... دنبال چی هستی؟ تو تاریکی نمیتونن پیدامون کنن ... آخ ... لا...مذ ... هب ... زخمام ... داره ... می سوزه ... همش تار می بینم ... فکر می کنم یکی مارو می پاد ... (با خنده تلخ) دیگه کارم تمومه ... به روحم میگم تا صبح پیشت بمونه تنها نباشی... از روح که نمی ترسی(هر دو میخندند و خنده به آرامی در لب ها می ماسد) اگه به خشکی رسیدی ... یعنی اگه فردا بچه ها اومدن دنبالت ... که می دونم میتونی جون سالم به در ببری، یه سر به خونمون بزن ... بهش بگو تلاشمو کردم ... یه

لحظه هم پام شل نشد فقط زود زدند ... امیر... دارم از درون میسوزم ... هه هه هه ... چهار کیلومتر

فوقش دو ساعت میشه اما سوزش زخمای من که نمک بهش پاشیدن تمومی نداره

امیر: (با صدای لرزان) ماه رو نگاه کن ... پر شده

علی: فکر کنم مهتاب که به آب میتابه سردتر میشه ... دارم یخ میزنم ... تشنمه (خود را به سمت آب

میکشد و امیر که متوجه می شود مانع از آب خوردن علی می شود.)

امیر: آب دریا شوره هلاک می شی

علی: خیلی تشنمه

امیر: میدونم، میدونم ... اما چاره ای نداریم ... باید صبر کنیم

[صحنه به نشانه گذشت زمان تاریک و روشن می شود]

امیر: (امیر سعی می کند بیدار بماند و صدای علی که به سختی نفس می کشد فضای صحنه را پر می

کند) حرف بزن ... نباید بیحال بشیم. خوابمون ببره کارمون تمومه ... بگو، یه تعریفی بکن ... این دریا

میخواد مارو نفله کنه ... نباید وا بدیم میفهمی؟ (دادمیزند) میفهمی؟ ... (نگاهی به ساعت می اندازد)

اینم که توش آب رفته (ساعت را از دستش باز می کند و تا توان دارد به انتهای صحنه پرت می

کند) ... دو تا دختر دارم، یه پسر ... دلم براشون تنگ شده ... علی ... علی؟

علی: (پوزخندی می زند) پرت و پلا میگی که خوابم نبره؟ ... زور بیخودی نزن ... من از اینجا جون

سالم بدر نمیبرم ... ناراحتیم از اینکه که فرصت نکردم قولمو عمل کنم (عراقی آرنجش را سمت امیر

میبرد و کف دست را باز می کند . امیر از کف دست او بسته کوچکی برمی دارد سپس لبخندی می

زند)

امیر: آدامسه وارفته ... هه هه هه ... تو عروسیت اینو هم دعوت کن ... تو اهل انتقام نیستی اگه بودی

این یارو الان زنده نبود که آدامس تعارف کنه

علی: هه هه ... این فرق داره (صدای علی خیلی سخت شده) ... هیچوقت منو ندید... تو دلم سرش داد میزنم، مریم خانوم ... منم هستم... چیکار کنم که ببینی؟... حق داشت ... خیلی با هم جور بودن، اینو حالیم بود... نگاهش میگفت خیلی کوچیکی... توی این دریا وسط این سوختن ها خیلی فکر کردم ... عشق آدمو میکشه... احساس میکنم عشقم پوست انداخته ... دیگه یه جور دیگه میبینمش... میدونم که اگه بمونم دیگه نمیخوام راضیش کنم که باهام ازدواج کنه ... هه هه هه... کله پوکم باز شده ... الان میفهمم حاجی چرا مدام این شعرو زمزمه میکرد که عشق آن ...

امیر: زنده گزین کو باقی است / کز شراب جان فزایش ساقی است / عشق آن بگزین که جمله اولیا / یافتند از عشق او کار و کیا

علی: عشق هایی کز پی رنگی بود ...

امیر: عشق نبود عاقبت ننگی بود

علی: عاشقی گر زین سرو ...

امیر: گر زان سرست / عاقبت ...

علی: ما را بدان ره رهبر است

[صحنه به نشانه گذشت زمان تاریک و روشن می شود]

امیر: صدامو میشنوی؟... (علی را تکان می دهد) به خودت تکیون بده ... دست و پا بزن (به صورت علی سیلی میزند، علی یکباره جان دوباره می گیرد و نفسی عمیق و خسته میکشد) آفرین خوب دووم آوردی دیگه داره هوا روشن میشه ... الانه که بیان دنبالمون ... یه کم دیگه مونده ... قوی باش

علی: آ... ب... آروم... شده... داره... حر... فا... مونو... گوش... می... ده

امیر: (رو به عراقی) هوی... واسه چی جنگ می کنین... برا چی جنگ راه انداختین... شیطونه میگه همینجا از یقه بگیر پرتش کن تو آب انقدر تقلا بزنه تا بمیره، تو هم فقط تماشا کن ... لعنتی... همچی تو رومون وایستاده حتی این دریا (صدای هلیکوپتر از دور شنیده می شود امیر شادی می کند و

لباس عراقی را در هوا میچرخاند) ما اینجا هستیم... ما اینجا هستیم... (علی با لبخندی به آسمان جان میدهد.
امیر متوجه میشود که هلیکوپتر خودی نیست و هلیکوپتر دشمنه صدای سه رج رگبار مسلسل
شنیده میشود که برخی به آب و برخی به تن امیر و عراقی اصابت می کند)

[صحنه به نشانه گذشت زمان تاریک و روشن می شود]

(علی و امیر و عراقی مدت زیادی است که بیجان روی زمین افتاده اند)

بمیرید بمیرید. بمیرید بمیرید. از این عشق بمیرید. از این عشق چو مردید. همه روح پذیرید

پایان نمایشنامه « خون ، دریا ، عشق »

نوشته مهدی طاهری (عرفان)

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۸۷۸۴۸۲